

خاطرات ماندگار فرزند «بابای مدرسه» از سال های نخستن پشت نیمکت ها

خانه ای در دل مدرسه

۱

صندوق
خاطرات

● کارکردن در کنار درس خواندن

ابوالقاسم از همان سال های کودکی یاد گرفته بود که کار کردن و درس خواندن می توانند کنار هم باشند. گاهی در کنار پدرش در نظافت مدرسه کمک می کرد و هم زمان درسش را می خواند. حتی برای اینکه بتواند یک سه چرخه داشته باشد، در یک دو چرخه سازی هم کار می کرد.

او تعریف می کند: سال ۱۳۵۲ که هفت ساله بودم، به مدرسه می رفتم. هیچ وقت از اینکه در کارهای مدرسه به پدرم کمک می کردم، ناراحت یا خجالت زده نشدم.

مدرسه برای او فقط کلاس درس نبود؛ جایی بود که در کنار درس خواندن، کار کردن را هم یاد گرفت. حیاط مدرسه برایش هم محل بازی و شیطنت های کودکانه بود و هم جایی برای تماشای تلاش پدر.

واقعی دو قدم راه بود.

با همان لبخندی که آقا ابوالقاسم بر لب دارد، ادامه می دهد: زنگ تفریح که می خورد، بچه ها به حیاط مدرسه می آمدند تا دقایقی آب یا خوراکی بخورند و بازی کنند. اما من بدویدوبه خانه می رفتم. در همان زمان کوتاه جای یاغذای خوردم و باشنیدن دوباره صدای زنگ، به کلاس برمی گشتم.

این رفت و آمد برای ابوالقاسم بخشی از زندگی روزمره اش بود؛ خاطره ای که هنوز هم بالیخند از آن یاد می کند. سه سال ابتدایی که گذشت، مدرسه اش هم عوض شد. پدرش مسئولیت مدرسه بخارایی در احمدآباد را برعهده گرفت و خانواده به آنجا رفتند.

صفائی همه ما از روزهای مدرسه خاطره داریم: یکی از نیمکت های چوبی و تخته سیاه، یکی از زنگ تفریح و بازی های حیاط مدرسه و دیگری از راهی که هر روز برای رسیدن به کلاس طی می کرد. با آمدن روزهای آغازین مهر، این خاطرات برای همه زنده می شود. اما خاطرات ابوالقاسم افخمی رشیدی از محله سعدآباد، کمی متفاوت از دیگران است.

برای او مدرسه فقط جایی برای درس خواندن نبود؛ بخشی از کودکی اش در همان حیاط و کلاس های درس گذشت؛ جایی که پدرش «بابای مدرسه» بود. همین یک جمله کافی است تا بفهمیم چرا ابوالقاسم از مدرسه، صدای زنگ، نیمکت ها و راهروهایش ترسی نداشته. اولین مدرسه اش به نام لفافیان در خیابان بهار بود؛ همان مدرسه ای که پدرش در آن خدمت می کرد و ابوالقاسم هم کلاس اول دبستانش را همان جا گذراند.

● چند قدم تا کلاس درس

برای یک پسر بازیگوش، مدرسه ای که پدر در آن کار می کند، امتیازهای خودش را دارد. یکی از شیرین ترین این امتیازها، هم جواری خانه به مدرسه بود. برخلاف بسیاری از بچه ها که هر روز مسیری را برای رفت و آمد طی می کردند، کافی بود ابوالقاسم چند قدم از خانه فاصله بگیرد تا به کلاس درس برسد.

او می خندد و می گوید: آخرین نفری بودم که وارد کلاس می شدم، اما هیچ وقت نگرانی برای دیر رسیدن به مدرسه نداشتم؛ چون از خانه تا کلاس درس، برای من به معنای



● از مدرسه تا جبهه

جنگ که شد، او هم مثل بسیاری از جوان های آن روزها عازم جبهه شد؛ رفت تا از خاک و طغیان دفاع کند. بعد از بازگشت، فوق دیپلمش را گرفت و راهی بازار کار شد و سرانجام در سال ۱۳۸۹ از بانک ملی بازنشسته شد.

حالا ابوالقاسم افخمی مردی است که پشت سرش پراز خاطره است، اما هنوز هم وقتی صدای زنگ مدرسه ای را می شنود، یاد آن روزها می افتد؛ روزهایی که جای و صبحانه در خانه منتظرش بود و زنگ تفریح، بهانه ای بود برای چند قدم دویدن تا خانه و دوباره برگشتن به کلاس درس.

نوجوان کاراته کار محله نوده، با پشتکار و تلاش توانسته مدال های رنگارنگ مختلف استانی و کشوری کسب کند

قهرمان هنرمند

۲

دادم. استرس و اضطراب زیادی داشتم. کمربند من زرد بود و حریفم کمربند قهوه ای داشت و تکنیک های بیشتری بلد بود. در بازی نیمه نهایی نتوانستم برنده شوم، اما در مسابقه رده بندی شرکت کردم و سوم شدم. همان مسابقه تجربه مهمی برایم بود.

● کاراته چه تغییری در زندگی ات ایجاد کرده است؟

کمک کرده است اعتماد به نفسم بیشتر شود. قدرت بدنی خوبی پیدا کرده ام و زندگی ام منظم شده است.

● چه کسانی در این مسیر همراهت بوده اند؟

از خانم کدخدایی تشکر می کنم که باشگاه را در مسجد حضرت رسول اکرم (ص) راه اندازی کردند. باشگاه به خانه ما نزدیک بود و همین باعث شد، بتوانم در کلاس ها شرکت کنم. از مربی ام، خانم فنایی، هم خیلی ممنونم. ایشان از همان ابتدا به من اعتماد و تشویق کردند که بعد از سه ماه در مسابقات شرکت کنم. من توانستم در همان مسابقه مدال برنز بگیرم.

● فعالیت دیگری هم داری؟

سه سال است که دف را شروع کرده ام و برای نواختن حرفه ای به آموزشگاه می روم. آنجا در گروه موسیقی «سردار» فعالیت می کنم.

● تاکنون با این گروه اجرا هم داشته ای؟

در مشهد و فریمان اجرا داشتیم. آخرین بار در سالن کارگران مشهد به مناسبت روز دختر برای خانواده هایمان دف نوازی کردیم.



مسابقات استانی سال ۱۴۰۴ در وزن منفی ۲۰ کیلوگرم مقام دوم را کسب کردم و در مسابقات استانی سال ۱۴۰۳ که در قوچان برگزار شد، سوم شدم. علاوه بر این در همین سال در مسابقات کشوری بانوان، با کمربند قهوه ای و در رده سنی خردسالان، سوم شدم.

● از اولین مسابقات خاطره ای داری؟

اولین بار در سالن کوثر مشهد مسابقه



صدرا چند هفته پیش خبر رسید که تعدادی از دختران نوجوان محله نوده در مسابقات کشوری کاراته مدال کسب کرده اند. پرنیا انصاری، نوجوان ۱۰ ساله این محله یکی از آن ها بود. سری به مسجد رسول اکرم (ص) و سالن ورزشی آن زدیم، جایی که پرنیا بالباس یکدست سفید و کمربند بنفش در حال تمرین بود و مدال طلایش را هم آورده بود. پرنیا سه سال است که این ورزش را شروع کرده و توانسته در همین مدت مدال های رنگارنگ استانی و کشوری کسب کند. اما دنیای او فقط به تاتامی و مسابقه محدود نمی شود. او از سه سال پیش دف نوازی را هم آغاز کرده و می گوید این ساز به او آرامش و انرژی خوبی می دهد.

● چه شد که سراغ کاراته رفتی؟

دختر عمه ام کاراته کار می کرد. هر بار که او را در حال تمرین می دیدم، من را هم تشویق می کرد که ورزش کنم. مادر هم دوست داشت ورزش کنم و قهرمان شوم.

● در این مدت چه

مدال هایی به دست آورده ای؟

دو مدال کشوری و چند مقام استانی دارم. مرداد امسال در مسابقات سبک شیئوریوشوکوکای، در وزن منفی ۳۴ کیلوگرم ورده سنی خردسالان، در بخش کمیته مقام اول را به دست آوردم. در